

سرزمین ما:

ارژنگ زیبای قومی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش زیک گوهر اند

سعدی

،، افغانستان گنجینه قومان و زبان های گونه گونه است،،

مورگن شترنی

،، گل های رنگارنگ، به بوستان زیبایی بیش تر می بخشند،،

نهر و

صدیق رهپو طرزی

tarzizr@gmail.com

انسان در خط رشد و تکامل

آن گونه که می دانیم محیط، پیرامون و گرداگردی که در آن موجود های زنده و از آن میان انسان، زیسته اند، اثر عمیق و تعیینگر بر شکل دهی جسمی، رنگ پوست، خد و خال چهره، بدنش و حتا دستگاه عصبیش داشته است. دانشی که این بخش را بررسی می نماید، جغرافیه، جیو گرافی یا گیتی شناسی می گویند.

از آن جایی که این بخش نقش مهمی را در شکل دهی وضع کشور از دید طبیعی تا انسانی داشته و هر دو بخش اثر نیرومندی بر هم گذاشته اند، برای بررسی پیشینه قوم ها باید در این بخش روشنی انداخت.

آن گونه که روشن است، انسان هوشمند و خردمند یا **هموساپین** Homo Sapiens Sapiens از میان رده های گونه گونه جانداران، به ویژه موجود های انسانگونه و انسانواره هایی چون: **همو هبیلیس**، H. Habilis انسانی که از دست بهره گرفت. **همو اریکتوس**، H. Erectus انسانی که قد راست کرد و **همو نیدرتال** H. Neanderthale انسانی که جسدش در دره نیندر، واقع در **دوسلفدورف** در غرب **جرمنی** کشف شد، توانست تا در دوران بخش بالایی کهن سنگی درست سه صد هزار سال پیش در **افریقا**، راه تکامل را به پیش بگیرد. او در این دور اولین آوایش را سر داد، ابزار کار به تر ساخت و مرده گانش را دفن نمود.

سیر گسترش: به بیرون از افریقا یا...

در مورد این سیر، دو دیدگاه وجود دارد: یکی به نام **بیرون از افریقا** یا اصل و خاستگاه یگانه و دیگری به نام: **گونه گونی رشد** در همبود های مربوط به منطقه های مختلف.

این امر روشن گردیده است که در حدود صد هزار سال پیش در **افریقا همو ساپینان**، در **آسیا همو اریکتوس**، و در **اروپا همو نیدرتال** می زیستند. در حدود سی هزار سال پیش این گونه گونی پایان یافت و **هموساپینان** از دید اندام و رفتار، به انسان مدرن بدل گردیدند. دلیل این دگرگونی، بحث داغی را میان دو دیدگاه بالا، به راه انداخت.

بر اساس دیدگاه **بیرون از افریقا**، انسان به تازه گی در **افریقا** تکامل نمود و بعد به **ایروشیا** کوچید و جای همه انسان واره های پیشین از آن میان **همواریکتوس** را گرفت. **همو ساپین**، در آغاز به دگرگونی اندامی دست یافت و سپس رفتاری. نکته جالبی را در این بخش، باستانشناسی که کارش به شاهد های عینی پیوند دارد، به میان کشید. به این اساس، چل تا چل و پنج هزار سال پیش دگرگونی در رفتار انسان مدرن رخ داد. این امر در شیوه تغذیه، ابزار کار و بیان نماد ها صورت گرفت. این دگرگونی شگفت انگیز را می توان تغییر فرهنگی نامید. به این گونه رفتار انسان مدرن، خط جدایی روشن میان او و سایر

انسان نما ها می کشد. این دگرگونی را **دونالد جانسون** Donald C. Johnson پروفیسر باستانشناسی و مدیر انستیتوت **اصل و خاستگاه انسان** در دانشگاه دولتی آریزونا در ا. م. ا. **انفجار خلاق** نام گذارده است. به باور او این امر، «خلاقیت فنی، تشکل اجتماعی و پیچیده گی اندیشه بی تاریخی انسانانی را که هنوز کارشان شکار و گردآوری مواد غذایی آماده بود، نشان می دهد»، ساده تر این که همین رشد کیفی است که ما موجود های انسانی امروز را شکل داده است. شیوه زنده گی دوران کهن سنگی بالایی یا برین، در همین قاره افریقا، پیش از هر جای دیگر رخ داد و سپس به اثر کوچ کشی ها به بخش های دیگر جهان راه باز نمود. کار انسانان درست همین یازده هزار سال پیش، شکار و گرد آوری غذا بود. در این خط تکامل هم می توان دلیل اجتماعی و بیولوژی را همزمان دید. یافته های ژنی به روشنی نشان می دهند که انسان ها به شدت همانند و یکسان اند. دانش ژن شناسی نیز این امر را تایید می نماید که **هموساپین**، اولین بار در افریقا در صد تا چهار صد هزار سال پیش، به تکامل دست یافته است. این دانش نشان می دهد که در حدود ده تا پنجاه هزار نفر، افریقا را در میان پنجاه تا صد هزار سال پیش ترک کردند. تا جایی که بررسی ها و داده های به دست آمده به ویژه دانش بشر شناسی کهن، رشته یی از دانش که کارش بررسی ریشه انسان می باشد، نشان می دهد که آنان بنابر دلیل های گونه گونه، از آن میان در جستجوی آب و هوای خوب و دست یافتن به سرچشمه های جدید زنده گی، دست به حرکت زدند. به این گونه، تا شصت هزار سال پیش به سراسر آسیا و سی هزار سال پیش به استرالیا و امریکا رسیدند.

به این گونه شاهد های متعدد از آن میان: اندام شناسی، باستانشناسی و ژن شناسی، دگرگونی های فرهنگی و ذهنی نمایشگر این واقعیت است که انسان هوشیار یا هموساپین یا انسان عاقل، جای دیگر انسانگونه گان و انسانواره گان را در جهان ما پر نمود.

نگاه متفاوت

انسان خردمند، آن گاهی که هوشش خط تمایز و درک را برایش میسر ساخت، در مورد حضورش در این پهنه بزرگ هستی اندیشید. اولین چیزی که نگاه اش را جلب نمود، نشانه های تفاوت میان خودش و دیگران، صرف نظر از همسان و هم نوع بودنش با شکل دیگری، بود.

نژاد، مفهومی به شدت کهنه و رنگ باخته

این نگاه، اما، آرام آرام، در وجود واژه و کلمه نژاد، وارد فرهنگ انسانی گردید.

در این خط، تلاش صورت گرفت تا انسان را بر اساس تفاوت های ظاهری و جسمی مانند: رنگ جلد، اندازه بینی، نوع موی: به گونه لشم و یا پیچان، دارای رنگ تیره و یا روشن، چگونگی شکل چشم، به ویژه رنگش و اختلاف چهره، رده بندی نمایند.

دشواری بزرگ در این دسته بندی آن بود که چگونه می توان این مرز ها را کشید؟ به این دلیل دایره های بزرگ مانند: نژاد اروپایی، آسیایی و افریقایی، به کار رفت. اما، این امر نیز مرز بندی را به شدت دشوار می ساخت. بعد، زبان را وارد این مساله نموده و به سوی رده بندی نژاد عربی، لاتین و دیگر و دیگر ... روی آوردند. پس تر ها مساله رده بندی دینی نیز سر بلند نمود. این امر بدون این که بتواند مرز روشنی بکشد، به مدت سه سده با بگو و مگو های بی پایان ادامه داشت.

در سده بیستم برخی دانشمندان تلاش کردند تا تفاوت های بیولوژی را معیار قرار بدهند.

این امر، در جریان سده یاد شده، بحران های بزرگ تا به میان کشیدن طرح نژاد بر تر و کهنتر را به میان آورد و راه را برای باز شدن دهان کوره های آدم سوزی برای از میان برداشتن **نژاد پیست**، هموار ساخت.

بعد آرام آرام هر قدر که دایره دانش گسترده گی بیش تر می یافت، اندیشه اختلاف نژادی، بیش تر رنگ می باخت. تازه ترین نمونه اش دانش ژن است. این امر، اکنون با تلاش دانشمندان روشن گردید که هیچگونه تفاوتی میان انسانان در بخش تقسیم بندی جسمی، منطقه یی، زبانی و دینی وجود ندارد.

در نتیجه دانشمندان به این باور دست یافتند که خصوصیت هایی مانند: رنگ پوست، موی، چهره و دیگر و دیگر همه و همه را باید در خط تکامل تدریجی و اصل تطابق و یا همخوانی با دنیای پیرامون و یا گرداگرد دید. در این نگاه، روند بسیار دراز و طولانی قدرت هم خوانی و تطابق انسان - دیگر موجو های زنده نیز - در محیط های گونه گونه، نقش و جایگاه بزرگ و تعیینگری دارد.

به این گونه، ویژه گی های چهره ها و جسم ما، از این امر تطابق و دگرگونی رنگ می گیرد و بعد به گذشت زمان، در لفافه ژن در هم می پیچد و کار انتقال برخی ویژه گی ها انجام می یابد. البته در این جریان، می تواند ترکیب نو و یا حتا انحرافی نیز پدیدار گردد.

به این گونه تفاوت میان رده های گوناگون انسانی پیوند نزدیک با: وضع جیو گرافی، تولید، تطابق یا گزینش طبیعی و گونه گونی ژنی دارد.

نمونه روشن همین رنگ پوست است. روشنی و تیره گی این رنگ، بسته به آن است که مردمان معین تا چی اندازه در

پرتو نور آفتاب قرار داشته اند و یا از آن دور بوده اند. تیره ترین رنگ ها را در منطقه حاره می توان دید و بعد آرام آرام هر قدری که از آن به سوی نیمکره جنوبی و یا شمالی نزدیک تر می شویم رنگ پوست روشن تر می گردد. خرسی که در قطب شمال رنگ سپید دارد، در منطقه آفتابی رنگ تیره بی به خود می گیرد.

مردمانی با رنگ تیره که بیست و پنج تا پنجاه هزار سال پیش از افریقا وارد اروپا شدند، ماده بی را که سبب جذب رنگ می گردید، از دست دادند. این دگرگونی، راه به هسته های ژن باز نموده و آرام آرام به یک خصوصیت وراثتی بدل گردید.

دانش نشان داد که ماده ملانین Melanin که جلد را تیره می سازد، توانایی آن را دارد تا پوست را در برابر شعاع ماورای بنفش خورشید که سبب سوختگی می گردد، نگه دارد. یافته های تازه نشان می دهد که جلد تیره نی تنها تفاوت رنگ دارد، بل لُک تر است. این خصوصیت آن را از گزیدن حشره ها نیز، به دور نگه می دارد.

در این راستا نمونه های گوناگون تطابق با محیط را از درون بحر ها تا بلند ترین قله های کوه، جنگل های پُرباران و دشت های سوزان می توان دید. انسانان در خط همین امر تطابق، در صحرای افریقا و خانه های یخی آلاسکا، زنده گی می نمایند.

به این گونه باور به تفاوت نژاد ها چی رسد به برتری نژاد ها به گذشته تعلق دارد.

جهانی شدن و از میان رفتن آرام آرام مرز ها، دیگر این باور را از رنگ و بو می اندازد.

باز هم هنوز هستند کسانی که به این امر دو دست چسبیده اند. باید برای روشن ساختن هر چی بیشتر ذهنیت ها روشنی انداخت.

نبرد میان نژاد باوران و آنانی که این پدیده را امر گذشته می دانند، هنوز هم به شدت جریان دارد.

ما و قالب گیتی شناسی یا جیوگرافی

آرام آرام، تقسیم بندی نژادی راه به سوی شناخت قومی راه باز نمود.

برای بررسی چگونگی حضور قومان گونه گونه در کشور، بایست اول از همه به هستی و جایگاهی که آن ها را شکل داده و یا ساکن ساخته است، نگاهی بیندازیم. این همانا هستی گیتی و یا جیوگرافی است.

این امر روشن تر از آفتاب است که محیط زیست تعیینگر خصلت ها شکلی و حتا منش های گونه گونه کرداری است. پس برای درک رابطه میان محل زنده گی و مردمانی که در آن زیست می نمایند، بایست به آن پرداخت. کار همین بررسی را دانش گیتی شناسی و یا جغرافیه انجام می دهد.

واژه جیوگرافی، ریشه در زبان یونانی دارد. جیو، همان زمین یا گیتی و گرافی همان نوشتن و یا دانش معنا دارد.

عربان، بعد ها، دارالحکمه بغداد را که می توان آن را بزرگترین پژوهشگاه آن زمان خواند در سده هشتم عیسایی به وجود آوردند. هارون و به ویژه مامون رشید (۸۱۳ع) که علاقه به فلسفه داشت، نقش مهمی را در این امر به دوش کشید. مامون با علاقه به دیدگاه فلسفی معتزله که در گهرش توجه به خرد و استدلال قرار داشت، خود در جر و بحث ها در این جا شرکت می کرد. در این جا، کار برگردان متن های فلسفی و دانشی یونان و جای های دیگر، مورد توجه جدی بود. با درد که این کار بیش از یک قرن دوام نکرد. با روی کار آمدن معتصم بالله (۸۸۲ع) که از دیدگاه فلسفی، به ویژه معتزله، نفرت داشت، این نهاد از رونق افتاد و چراغ دانش خاموش گردید. در جریان کار ترجمه، واژه جیوگرافی را معرب ساخته شد. چون در دستگاه صوتی و الفبایی شان آواهای چ. پ. گ و ژ، وجود ندارد، گاف را به جیم بدل نموده، آن را جغرافیه ساختند. من به این باورم که وقت آن رسیده است تا به تلفظ نزدیک تر به آن که جیوگرافی است، برگردیم و یا به ساده گیتی شناسی بخوانیم.

این دانش، خصوصیت های شکلی و جسمی زمین را و فضای وابسته به آن را بررسی می نماید. در این خوانش فعالیت انسانی و اثری که می گیرد و به صورت متقابل بر آن می گذارد، جایگاه ویژه بی دارد. همین وضع است که به انسان شکل می بخشد، و چگونه گی زنده گیش را می سازد.

آن گونه که می دانیم افغانستان کنونی در قلب ایشیا، سرزمینی گسترده بی که از چراگاه های بی جنگل و نیمه دشت، شکل گرفته و با آسیا و اروپا پیوند دارد، قرار دارد. این ساحه از مدیترانه تا چین گسترده گی دارد. راه هایی که شرق این بخش را به غرب و شمال را به جنوب پیوند می دهند، آن را به چار راهی بزرگی بدل نموده است. از همین راه، تنها در دوره های تاریخی مغلان، ساکاییان، یونانیان، هندوستانیان، پارسیان و دیگر و دیگر، گذر نموده اند. به باور سوفیه بولبی، Sophia R. Bowlby، همین اکنون می توان این قوم های گونه گونه را به روشنی در این جا دید. (باستانشناسی افغانستان... ص. ۹)

رابطه و پیوند نزدیک و تنگاتنگ را میان این تنوع قومی و گونه گونه گی در هستی و طبیعت می توان دید. در این سرزمین از کوه هایی سر به فلک کشیده که در تمام سال برف بر قله های شان آب نمی گردد، گرفته تا دشت ها و صحرا های سوزان حضور روشن دارند. بی دلیل نیست که دشت سوزان در جنوب غرب را دشت مرگ می خوانند. هم چنان صحرا های خشک از یک سو و وادی های سبز از سوی دیگر، خد و خال صورت این سرزمین را می سازند.

این تنوع محیط، هستی و جای زنده گی با خویش گونه گونی مردم را رقم زده است.

از دید باستانشناسی است که می توان به ریشه های این مساله دست یافت. این دانش بخش زیاد زمان و گروه های قومی را از شیوه ابتدایی زنده گی تا ابزار فنی پیشرفته به بررسی می گیرد. آن چی در مورد دانش باستانشناسی از اهمیت بزرگ برخوردار است این می باشد که این علم از باور ها و عقیده ها به ساده گی اسطوره و افسانه زدایی می نماید و پرده از روی واقعیت بر می دارد.

به ساده گی می توان یاد آور شد که بخش زیاد انسانان در این جا، برای دست یافتن به مواد خوراکی، ابزار کار، لباس و پناه گاه و ابستگی نزدیک به محل داشته اند. به همین دلیل دست یابی به منبع ها و سرچشمه های طبیعی نقش تعیینگری را بر زنده گی شان داشته و شیوه اش را شکل داده است. عنصر دیگری که در این شکل دهی نقش بازی کرده است چگونگی آب و هوا و اقلیم می باشد.

در گام نخست به تر است تا به ساختار شکلی که می توان آن را گیتی نگاری Physiographic خواند، توجه کرد.

سوفیه بولبی، با توجه به بررسی های برایش در ۱۹۶۶ و کریسی در ۱۹۶۰، چنین می نگارد، «جیولوژی افغانستان هنوز هم بررسی کامل نشده است. تمام کشور بخشی از سلسله کوه هایی است که به تازه گی از پیرنیه تا همالیا کشیده شده است.»

در این راستا می توان گفت که بحر تتیس Tethys، این واژه در اسطوره یونانی خدازن بحر، دختر اورانوس یا آسمان و گایا Gaia یا گیتی می باشد. در دانش گیتی شناسی یا جیوگرافی به بحری نامیده شده است که قاره گوندوانا Gondwana و لاور آسیا Laurasia را از هم جدا می نمود. آن را می توان، بحر پیشین مدیترانه کنونی خواند.

در سر زمین کنونی افغانستان، دو سلسله کوه را می توان دید. یکی که از گره گاه پامیر شروع و با گذر از وادی سند، به خلیج پارس می رسد. دیگری به دو شاخه جدا می شود که یکی آن به سوی هرات می خزد و به کسپین می رسد و دیگری از بلندی کاسته می شود تا در دشت های وادی هلمند گم می شود. تا جایی که روشن است، آب و هوا و اقلیم از این ساختار به میان آمده و آن را بری یا خشکی ساخته است. در این امر کوه های سر به فلک کشیده نیز نقش بزرگی بازی نموده و سدی را در برابر وزش باد های تند می سازد. البته بخش شمال غربی را می توان جدا از این امر دانست. در آن جا به گفته مردم محل، باد های صد و بیست روز از جولای تا سپتمبر می وزد. به این گونه افغانستان دارای زمین کمی برای کشت و زراعت بوده است و به شدت به سرچشمه های آبی متکی است. با آن که داده های قابل باوری در مورد دگرگونی آب و هوا در دست نیست اما، می توان یادآور شد که از زمان پیش از تاریخ، تا کنون دگرگونی ژرفی در این بخش رخ نداده و وضع به صورت امروزی باقی مانده است. به یقین می توان گفت که این امر از پنجم سال پیش از عیسا تا حال دگرگونی نیافته است.

به این گونه، افغانستان کشوری باکوه های سر به فلک کشیده و زمین های هموار، گذرگاه ها و میدان هایی در سطح میانه، راه طبیعی رادر این بخش می سازد. این امر سبب شده است تا ما شاهد حضور شیوه های گونه گونه زنده گی چون: کوچی گری، شکار، گرد آوری غذا و کشاورزی باشیم. نشانه مهم دیگر، نزدیکی محیط های گونه گونه با هم می باشد. این وضع به مردمانی که در دوران کهن سنگی که دسترسی به وسیله های فنی کوچکی داشتند و در این جا به سر می بردند، یاری می رساند. نکته قابل توجه دیگر این است که همین تنوع آب و هوا در فاصله کوتاه، به مردمانی که در دوران کهن سنگی در این جا می زیستند، امکان آن را فراهم می ساخت تا بدون زحمت زیاد، از یک جا به جای دیگر بکوچیدند.

ما و پیش و پس از تاریخ

پیش از تاریخ

این امر روشن است که دانشمندان تاریخ بشری را به دو مرحله پیش از تاریخ و پس از تاریخ تقسیم بندی نموده اند.

واژه پیش از تاریخ را به دورانی به کار می برند که بشر با خرد و عقلی که در نتیجه جریان پیچیده تکامل به آن دست یافته بود، راه اش را از انسان واره های گونه گونه جدا کرد، و به ساخت ابزار که اول از سنگ بود و بعد فلز جای آن را گرفت و خط تکاملش هنوز هم جریان دارد، دست یازید.

دوران پیش از تاریخ، پیوند نزدیک با تاریخ سنتی مردمان گونه گونه و از آن میان ما دارد. به همین دلیل بایست اول به آن پرداخت.

تاریخ سنتی یا عنعنه بی ما

آن گونه که آگاهی داریم این بخش تاریخ سرزمین ما، در حاله بی از اسطوره، قصه و افسانه در هم پیچیده شده است. این امر ریشه در افسانه هایی دارد که سینه به سینه و به صورت شفایی برای ما رسیده اند. در متن این قصه ها، چهره های ویدایی و اوستایی جلوه گر اند. نماد تازه ترش در خدای نامگ، این سرچشمه شاه نامه ها یا اثر های حماسی، تبلور یافته است.

با وجود گسترش اسلام، این اثر به گونه های متعدد، جان سالم از تهاجم بدر برد. این، روزبه یا ابن مقفع (۷۵۷) بود

که آن را به عربی برگرداند. این باور وجود دارد که کسان دیگری هم به برگردان این کتاب دست زده اند. پس ترها، برگردان های پارسی آن که بر پایه ترجمه ابن مقفع استوار اند، به شکل نثر و هم نظم نیز صورت گرفت. در میان این ها، معروف ترینش **مقدمه کهن تر شاه نامه** است که به دستور **منصور عبدالرزاق حکمران خراسان** در سال (۹۶۰) صورت گرفت. همین اثر، پایه اساسی و ستون فقرات شاهنامه ها، به ویژه سروده **فردوسی** را که در سال (۱۰۱۰) تکمیل شد، می سازد. آن گونه که روشن است **واژه شاه نامه** برگردان ساده و جدید **خدای نامگ** می باشد. این اثر، گسترده ترین بیان تاریخی سنتی به حساب می آید.

این تاریخ سنتی و یا عنعنه بی قصه ها و اسطوره های **پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی** را در بر می گیرد. در این تاریخ سنتی ما، به جای بررسی نقادانه واقعیت ها، به ترکیبی از افسانه، اسطوره، قصه، تخیل، پندار گرای، اخلاق گرایی، بیان پرمبالغه کردار قهرمانان، وفاداری، بلند پروازی ها، قربانی ها، آرمان ها، آرزو ها و دیگر و دیگر ... بر می خوریم. در این جا، انسان اسیر و در بند سرنوشت محتوم است.

آن چی در این تاریخ به ویژه در بخش پایانی، دیده می شود، نگاه قدرتمندان دوران **ساسانی** است که به آن شکل داده اند.

جای شگفتی این است که مورخان نامدار ما نیز بدون این که دید نقادانه بی به این امر بیندازند، این افسانه ها و اسطوره های اولی را **وارد تاریخ** ساخته اند. این امر از فیض محمد کاتب ۱۴-۱۹۱۲، شروع و کسانی دیگری چون: احمد علی کهزاد، ۱۹۴۴، غلام محمد غبار، ۱۹۶۷، عبدالحی حبیبی، ۱۹۶۷، و آخر نی آخرین محمد صدیق فرهنگ ۱۹۹۲، در این راه گام زدند.

جالب است که همین اکنون هم برخی از پژوهشگران ما دو دسته به این اسطوره ها چسبیده اند، و با آن ها به حیث سند تاریخی بر خورد می نمایند، نی اسطوره بی و افسانه بی.

مردم ما و نور و زمان های سنگی

آن گونه که بیان شد، داده ها و رقم هایی که در اثر کاوش های باستانی در این دوران به دست می آید، چون در آن نوشته و یا خطی وجود ندارد، به مشکل می توانند از وضع تاریخی، از آن میان: مردمان، زبان شان و ساختار اجتماعی شان، به صورت مستقیم، حرفی به میان آورد.

اما، این فرهنگ مادی که در اثر کاوش های باستانشناسی به دست آمده اند، نشان می دهد: حضور مردمانی که در این جا زیست می کرده اند، به گذشته دور پیوند تنگاتنگ دارد. در این جا ترکیبی از بهم آمیختگی میان رسم و رواج محلی و نفوذ بیرونی وجود دارد. به روشنی پیوند محکمی میان شرق و جنوب شرق افغانستان از یک سو و وادی سند از جانب دیگر، را می توان دید. از سوی دیگر، میان شمال و آسیای مرکزی این رابطه وجود دارد و در آخر جنوب غرب یا درست تر سیستان، با غرب به ویژه ایران، هم پیوند است. این امر، تنگنای مرز های سیاسی کنونی را در هم می نوردد.

به صورت فشرده در این بخش، زمان میان ۶۰ هزار سال پیش تا ۵۰۰ پیش از عیسا، را می توان دوران پیش از تاریخ خواند.

از ۵۰۰ پیش از عیسا، به بعد، با به دست آمدن سنگ نوشته ها - البته تا کنون - ما وارد تاریخ می گردیم.

یاد آوری: یک نکته یادمان نرود که همه دیده به راه این امر اند تا طلسم و راز سنگنوشته هایی که در تمدن وادی **سند - هلمند**، به دست آمده اند، بشکند. آن گاه، این بخش می تواند وارد تاریخ گردد. کوشش همه جهانی در این راستا، همین **اکنون جریان دارد.**

از آن جایی که این سیر دگرگونی، پیوند تنگاتنگ با توانایی سطح کار کرد و بازده ابزار کار دارد، آن را می توان چنین رده بندی نمود:

الف: دوران کهن سنگی Paleolithic که از ساختن اولین ابزار کار سنگی شروع و تا پایان آخرین عصر یخچال ها (هشت و نیم هزار سال پیش) ادامه می یابد. این دوره را به این زیر بخش ها رده بندی می نمایند:

۱- **کهن سنگی زیرین، Lower Paleolithic** که با اولین شکل های انسانی و ساخت تبر دستی نشانی می گردد. (در حدود یک صد و بیست هزار سال پیش پایان می یابد).

۲- **کهن سنگی میانی Middle Paleolithic** که با پیدایش انسان نیدرتال همزمان است. (سی و پنج هزار سال پیش پایان می یابد)

۳- **کهن سنگی زبرین یا بالایی، Upper Paleolithic** که با پدیدار شدن تنها انسان عصری و مدرن کنونی که آن را انسان خردمند **Homo Sapiens Sapiens** می گویند نشانی می گردد.

باید یاد آور شد که این دوران رشد و تکامل تدریجی، میان دو تا دو میلیون سال را در بر می گیرد.

ب: دوران نو سنگی Neolithic: به دورانی گفته می شود که ابزار سنگی را صیقل می زدند. این را پایان دوران

سنگ نیز می خوانند. نشان مهم این دوره رام کردن چارپایان و بر گرداندن دانه ها و غله هایی چون گندم، جو و دیگر و دیگر... از حالت وحشی برای استفاده در کشت و زراعت به صورت اهلی، می باشد. هم چنان در این دور، دگرگونی ژرف فرهنگ رخ می دهد. قدیم ترین نشانه ها به تازه گی در **تل قرمل** واقع بیست و پنج ک. م. شهر **حلب** در سوریه به دست آمده است. این جا، میان ده هزار و هفتصد تا نه هزار و چهار صد سال پیش از عیسا، قدامت دارد. باید یاد آور شد تا آن گاهی که باستانشناسان بر این یافته مهر تایید بزنند، **جریکو** در کرانه شرقی دریای اردن را می توان کهن تر جای خواند. تاریخ این جا به ۹۵۰۰ سال پیش از عیسا، می رسد.

حالت و وضع ما در این دوره ها

از شصت هزار سال تا سده هفتم پیش از عیسا

کهن سنگی زیرین: شصت هزار سال پیش

به صورت فشرده باید خاطر نشان نمود که در کشور ما، تا پس از جنگ جهانی دوم، کاوش در مورد دوران پیش از تاریخ به گفته **ریچارد داویس** افغانستان در این جایگاه به □□ فضای خالی در روی نقشه پیش از تاریخ می ماند، این را می دانیم که اولین کلنگ برای کاوش باستانشناسی به صورت دانشی در سال □□□□ ع. بر زمین کشور خورد.

اولین ماموریت برای کاوش پیش از تاریخ در کشور ما در سال □□□□ ع. به راه افتاد. چهره هایی چون: **اللچین**، **کون**، **پوگلیسی** و دیگر... را می توان نام برد. اما، نقش دوپری در این میانه، از برجستگی ویژه بی بر خوردار است.

این امر را نباید فراموش نمود که پیش از آن که کلنگ کاوش در زمینه کهن سنگی زیرین به زمین بررسی بخورد، به نوشته دوپری برخی افغانان از آن میان احمد علی کهزاد (□□□□ الف.) به نوشتن مقاله هایی در مورد **شهر های گمشده** برای بزرگنمایی دست زدند. این امر تا مدت ها ذهن ها را از دریافت حقیقت، به دور نگه داشت.

کهن سنگی زیرین یا تحتانی، به آن بخش کاوش باستانشناسی پیش از تاریخ به کار می رود که از دیدگاه زمانی دیرینه ترین دور را در بر می گیرد. این کار برای بار اول به وسیله **دوپری** در **آب ایستاده** غزنی که دارای آب شور است و در **دشت ناور** واقع جنوب کوه های هندوکش قرار دارد، صورت گرفت. او این کار را در سال □□□□ ع. در ساحل شرقی و شمالی این دریاچه انجام داد. با آن که این بررسی بسیار کوتاه بود، ابزار جالب کهن سنگی زیرین مانند: وسیله های تراشگری، بریدن و سنگریزه دار به دست آمد. با آندوه که این کاوش ها و بررسی ها، بنابر دگرگونی سیاسی که پس از □□□□ و به ویژه □□□□، به میان آمد، ادامه نیافت و در همان نطفه باقی ماند. نزدیک ترین یافته ها در این راستا را می توان در آسیای مرکزی و بلوچستان دید. با آن هم، از بررسی های اولیه چنین بر می آید که مردمان شکار گر و گردآورنده غذا در آن دوران، با مهارت شگفت انگیزی خویشتن را با حالت دورادور و پیرامون خویش همسانی بخشیده اند.

کهن سنگی میان: از پنجاه تا سی هزار سال پیش

این بخش با ابزار کار کوچک و حضور انسان نیندرتال، پیوند دارد. لویی دوپری در سال □□□□، در **دره کور**، نزدیک **چنارگونجوس خان**، در بدخشان، موفق به کشف این بخش گردید. این بخش، پناهگاه بلندی است که از بالایش تمام ساحه های پایینی دیده می شود. دوپری را در این ماموریت، داویس، باستانشناس دیگری همراهی می کرد.

نشانه و شاخص اساسی این بخش سنگ های تیغه دار می باشند. تاریخ این ابزار کار به سی هزار سال و بالاتر از آن می رسد. البته در کنار **دره کور**، می توان از غار **مرده گوسپند** یا **گوسپندمرد**، **وادی هزار سم**، **قره کمر** و **دشت ناور** نیز نام برد. تعداد اثر های به دست آمده به هشتصد توتیه می رسند. در کنار این ابزار کار، تاکنون توتیه هایی از شقیقه یک موجود انسانوار به دست آمده است. برخی بررسی های اولی - چون دیگر کار مطالعه بیش تر متوقف شد - نشان می دهند که این استخوان به انسان مدرن شباهت دارد تا نیندرتال.

بازمانده چارپایانی که تا حال به دست آمده اند می توان از **گوسپند** و **بزر نام** برد و هم چنان گوزن را به آن ها افزود. این امر نمایشگر آغاز دوران شکار می باشد. در این جا انسانانی وجود داشته اند که شکار گران ماهری بوده اند.

از داده های باستانشناسی بر می آید که در این دور و زمان، نفوس زیادی با مقایسه با جای هایی چون: میان دو آب و یا اروپا وجود نداشته اند. در این زمینه، دلیل های زیادی وجود دارند که آوردن شان در این تنگ جای نمی گنجد.

کهن سنگی زیرین یا بالایی: بیست و پنج هزار سال

این دور در افغانستان، زمان میان دوره شکار و گردآوری مواد غذایی آماده طبعی را نشان می دهد.

جای های مهمی که در این دور در آن ها کاوش صورت گرفته اند **قره کمر یک** و **سه**، **دره کلان**، **آق کوپروک سوم**، **سوم الف**، و **سوم ب**، **کاک جار** و **تاشقرغان ۴۰**، می باشند.

از ابزارهای به دست آمده چنین بر می آید که بخش زیاد آن ها، آله های نوک تیزکن می باشند. مردم در این زمان گذران خویش را از گوشت گوسپند وحشی و اسب می نمودند. کاوشگران در آق کوپروک دوم، به آله سنگی دست یافته اند که نمای چهره انسانی را در بر دارد. ممکن این را بتوان کهن ترین پیکر، در آسیا خواند. به باور دوپری، رابطه و پیوند، کنش و

واکنش میان انسان و گوسپند و بز وحشی در این دوره، راه را برای اهلی سازی این چارپایان فراهم ساخته است. در آق کوپروک اول و غار مار، اثرهایی از گوسپند و بز اهلی را می توان دید. این درست زمانی بود که هنوز ظروف سنگی مورد استفاده قرار می گرفته اند و فن سفالگری رایج نشده بود.

نتیجه:

از بررسی های بر می آیند که حضور انسانان در افغانستان به دوران کهن و دیرین بر می گردد. این انسانان، گذران زنده گی را از راه شکار و گرد آوری مواد غذایی آماده در طبیعت می نمودند و همیشه در روند دگرگونی اجتماعی - فرهنگی، در واکنش به محیط زیست بوده اند. بخش زیاد زنده گی شان را تطابق و همخوانی با چار طرف شان در خط اهلی سازی چارپایان و ممکن دانه های کشتی در بر می گرفته است. به همین دلیل، این دور را می توان سحرگاه دوران نو سنگی خواند.

نو سنگی: شش هزار سال پیش از عیسا

این امر روشن است که پس از پایان دوران یخچال آخرین، انسانان از اتکا به مواد غذایی آماده در طبیعت به سوی رام کردن چارپایان و کشت غله روی می آورند. این را برخی انقلاب نوسنگی می نامند. این امر به گفته ج. گ. شففر (□□□□□□، ص. ص. □□□□ تا □□□□)، در حدود سده ششم پ.ع. صورت گرفت. در این دور، سنگ اما، با تراش بیش تر، هنوز هم نقش مهمی را به دوش می کشد. بعد جایش را فلزها می گیرند. نشانه های روشنی بر این امر گواهی می دهند که رشد فرهنگ پیش از تاریخ در افغانستان، برخاسته از این جای و یا محل بوده و نتیجه حرکت و جا به جایی مردم از غرب به این کشور نمی باشد.

ج. گ. شففر، در مورد چنین می گوید، □□ نخست: از همه حضور انسان در ساحه افغانستان مدرن (هر جایی و گاهی که این اصطلاح به کار می رود، اشاره به افغانستان با مرزهای کنونی یا همین هستی و وجود سیاسی کنونی است، تا جیوگرافی یا جغرافیه بی، زیرا دومی ساحه فراخی را - از آسیای میانه تا دریای سند و از کوه های پامیر تا سیستان - را در بر می گیرد. ط.) تاریخ دیرین دارد. دوم: این که همین شکارچیان و گردآورنده گان مواد آماده خوراکی طبیعی، همیشه در خط دگرگونی دائمی اجتماعی - فرهنگی برابر و در تطابق با محیط زیست شان بوده اند. سوم: این که همخوانی و تطابق شان بهره برداری از چارپایانی که آرام آرام رام و اهلی می شدند، و سپس ممکن غله هایی که نیز کشت گردیدند، قرار داشته اند، (شففر، باستانشناسی افغانستان، □□□□□□، ص. □□)

دگرگونی های ژرف

آن گونه میرهن است، تاریخ تکامل انسان سه دگرگونی ژرفی را به خود دیده است: □ - ساخت ابزاری که انسانان از سنگ ساخته اند. □ - زنده گی شهری یا مدنیت. □ - اقتصاد صنعتی. در این سه دوره ما شاهد دگرگونی های ژرفی در رابطه ها و مناسبت های شان با محیط زیست و هم چنان در پیوند با هموعاشان می باشیم.

شاخص و سنج مهم و چشمگیر دگرگونی و تحول در این مرحله، همانا اهلی سازی چارپایان و هم چنان غله هاست. این را می توان مهم ترین دگرگونی در ابزار فنی و رشد فرهنگی دانست.

در این راستا، زمان آغاز اهلی سازی را می توان نزدیک به سی هزار سال پیش دانست. در این سیاهه چارپایانی به نام گوسپند - بز و بعد ها گوسپند و بز قرار دارند.

در بخش غله ها، نامی از گندم برده می شود، اما، هنوز روشن نیست که استفاده از آن در محل صورت گرفته است و یا وارد شده است.

در همین دور است که ما شاهد پدیدار شدن ظرف ها، اسباب ها و وسیله های سفالی می گردیم. هم چنان شاخص دیگر به گفته دوپری، پرستش بز می باشد. باز مانده هایی این امر را تا پایان سده نهم در نورستان دیده می توانیم. برخی نمادها همین اکنون در چترال به مشاهده می رسد.

دوپری در سال □□□□□□ ع. در دره کور موفق به کشف این امر شد. در آن جا گوری را کاوش کرد که در آن بازمانده گان استخوان های بز اهلی در کنار توتیه هایی از اسکلیت دو کودک یافت گردید. این را دوپری، جز مراسم پرستش بز می داند.

در این مرحله ما شاهد دگرگونی تدریجی میان زنده گی کوچی - چراگاهی و آغاز دور اسکان یا کشت و زراعت می باشیم.

بارت، جامعه شناس معروف که در بخش زیاد کشور بررسی گسترده محلی را انجام داده است، می گوید، □□ زنده گی کوچیان با چراگاه ها پیوند تنگاتنگ دارد. اینان توانستند تا از نظام های چند گانه مانند: کوچگیری و هم چنان کشت بهره بگیرند (بارت. □□□□□□) می توان به ساده گی یاد آور شد که روند دراز و طولانی اهلی سازی چارپایان و غله ها، راه را برای آغاز مرحله مخلوط کوچگیری و کشت باز نمود. این را از روی بازمانده های اثرهای معماری می توان درک نمود. این

امر، راه را برای اسکان و آغاز کشت باز نمود و اما، در کنارش نظام کوچیگری ادامه یافت.

شهر یا مدینه، اساس تمدن

برخی آغاز تمدن را با شکل گیری جامعه و همبود نا همسان، لایه بندی و قشر بندی شده، همردیف می دانند. این را می توان به نام همبود بشری، دولت ابتدایی و یا جامعه پیچیده خواند و این امر هنوز هم در جریان بحث داغ قرار دارد، اما، فرید Fried در اثرش که در سال ۱۹۱۱ به نشر رسید، در صفحه ۱۱۱۱ چنین می نویسد، □□□□... چنان ساختاری است که در آن اعضای که موقعیت هم جنس و هم سن را دارند، به مواد اساس که زنده گی را تامین می نماید، دسترسی همسان نداشته باشند، در این جا منظور ماده های اساسی غذا و ابزار نیستند، بل سرچشمه های مهم مانند زمین زراعتی، چارپایان و منبع های مواد خام برای ساخت ابزار کار، می باشند.

از داده های موجود در افغانستان می توان یاد آور شد که وجود ابزار فلزی این خط دگرگونی را نشان می دهد. فلز و ترکیب های گونه گونه اش، راه را برای تولید ابزار کار با بازده بالا، جنگ افزار، و چیز های پر بها باز کرد. در افغانستان این جایگاه ها در شمال و جنوب کوه های هندوکش به دست آمده اند. نماد مهم آن غار مار که دوبری در سال ۱۹۱۱ به کاوش در آن جا دست زد، می باشد. در این راستا می توان سیاهه بلندی را که با کار برد فلز یعنی دوران های برونز و آهن، نشانی می کردند، ترتیب داد. برجسته ترین جای هایی که تا حال کاوش در آن ها - به مقدار کمی به دلیل بحران های دهه های اخیر - صورت گرفته است چنین اند:

- دشت ناور، در غزنی.
- دره کور، در تاشقرغان.
- تاشقرغان ۴۰.
- قره کمر.
- دره کلان، ساحه ایبک.
- آق کوپروک، مزار.
- غار مرده گوسپند یا گوسپند مرده.

سال های پایانی عصر پیش از تاریخ

این مساله واضح است که این دوره رامی توان با روند اهلی سازی چارپایان، نبات ها و غله ها دنبال کرد. دگرگونی و گذر از دور شکار و گردآوری ماده های غذایی طبیعی، به سوی کشت مخلوط، از جریان ریزش تخم بر زمین که با کوچیگری همراه بود، می گذرد. شوفر، به این باور است، □□□□ این امر به شدت دقیق و درست است که کوچیان، سرچشمه و منبع پیوند میان گروه های گونه گونه و به شدت پراکنده کشتگران ساکن بوده اند... این ها بعد، پیوند فرهنگی را میان افغانستان، بلوچستان، وادی سند و ترکمنستان در دور پیش از تاریخ، بستند،

از آن پس ما شاهد یک خلا ژرف هستیم. تمام بخش جنوب از تپه ده موراسی تا شهر سوخته به صورت ناگهانی خالی می گردند. این امر به گفته شوفر، تا دور نهایی برونز و آغاز عصر آهن ادامه می یابد.

در این مورد ما با پرسش های گونه گونه رو به رو هستیم. چی بر سر سرنوشت تمدن های موازی سند و هلمند که گسترده اش تا دو کنار دریای آمو می رسید و کشف شورتوگی در سال های □□□□ و □□□□، گواه این امر است، در هزاره سوم پ.ع. آمد؟ و دیگر و دیگر...

به این گونه از پایان هزاره دوم پیش از عیسا، تا □□□□ پ.ع. ما با خالیگاه ژرف آگاهی رو به رو هستیم.

تنها و تنها بررسی های آینده - در صورت ثبات و آرامش همراه با نیت سیاسی در کشور - می تواند بر سده های آخری دور پیش از تاریخ کشور ما روشنی بیندازد و از رشد مهم فرهنگی انسان آن زمان گپ بزند.

این دوران با ایجاد خط و سنگنوشته پایان می یابد و وارد دوران تاریخی می گردد.

آغاز تاریخ

سنگ نوشته: آغاز تاریخ

این اصل روشن است که تاریخ برای هر کشور و سرزمین، با سنگ نوشته آغاز می گردد. زمان پیش از آن به دوران پیش تاریخ و یا به نوشته عربی گرایان ما قبل التاریخ یا اساطیر الاولیه، تعلق دارد. آنانی که تاریخ را در سروده های ویدایی و اوستایی جستجو می کنند، این مرز روشن را در خط غرور بی پایه قربانی می نمایند. آنان باید بدانند که در این امر راه به

ما در این راستا، آذمان کمی نداریم: احمد علی کهزاد در نوشته هایی در سال های (□□□□ و □□□□ الف)، نجیب الله توره وینان(□□□□) دیگر و دیگر... و حتا خارجیانی از گونه فرازر تیتلر (۱۹۶۷).

در جستجوی حقیقت باید به سراغ سنگنوشته ها که کار کاوشش به باستانشناسی تعلق دارد، رفت.

طوری که اشاره نمودیم پس از فروپاشی تمدن های سند و هلمند، پایان هزاره دوم، پ.ع. ما با یک نوع سوراخ سیاه آگاهی در این زمینه رو به رو هستیم. در این مدت است که در جریان رشد آرام آرام در درون این همبود، جا به جایی ها، کوچ کشی ها، تبادل تجارت و جنگ ها، قومان گونه گونه ساکن این سرزمین می گردیدند.

سنگ نوشته ها و ما

در وجود و هستی بزرگ جیوگرافی یا جغرافیه بی افغانستان - نی تنگنای مرز های سیاسی کنونی - ما سنگنوشته بیستون، مربوط داریوش اول (۴۶۸-۵۲۱ پ.ع) که ممکن در سال ۵۱۶ پ.ع. حک شده باشد، در دست داریم. ما در این سنگنوشته به نام ولایت هایی بر می خوریم که در محدوده مرز های افغانستان مدرن، قرار دارند. این ها چنین اند:

پس از آن که کوروش (۵۲۹-۵۵۹ پ.ع) بخش های غربی را تصرف نمود، به سوی شرق روی آورد. اما، داریوش اول، (۴۸۶-۵۲۱)، پایه های این فرمانروایی را تحکیم بخشیده و بر ولایت های زیر که در محدوده مرز های سیاسی کنونی کشور قرار دارند، دست یافت. نام های این ولایت ها را می توان در سه سیاهه سنگنوشته بیستون، که در سال ۵۱۶ حک گردید، و کاخش در پرسپولیس و نقش رستم دید:

۱- هریوا یا آریا Haraiva / Areia (هرات)،

۲- باکتريا Bacteria / Baxtish (بلخ)،

۳- ستاگیدیا Thatagush / Sattagydia (غزنی تا دره سند)،

۴- اراکوزیا Arachosia / Harauvatish (فراه، هلمند و کندهار)

۵- زرنگیانا Zarangiana-Drangiana / Zaranka (زرنج یا سیستان)

۶- گندهارا (Gandara / Gandhara) (کابل و پشاور)

زبان این سنگنوشته ها، پارسی کهن، اکادبی (زبان بابلی) و نو عیلامی یا ایلامی می باشند.

در محدوده مرز های کنونی افغانستان مدرن، اولین سنگنوشته به زبان آرامی - آن گونه که می دانیم زبان آرامی به وسیله آشوریان که در بین النهرین یا عراق کنونی از آغاز هزاره دوم پ.ع. به بعد می زیستند، رایج گردید - در پُل درونته در سال ۱۹۳۲ ع. یافت گردید. این یکی از فرمان های آشوکا ست که در آن زبان پراکریت Prakrit مربوط هند میانی، نیز با زبان آرامی همراه است. ناگفته نباید گذارد که خط خروشتی از خط آرامی با برخی دگرگونی هایی که بر همانان به آن دادند، گرفته شده است.

پس از آن ما شاهد ورود اسکندر بزرگ (۳۳۱ پ.ع) هستیم. در جریان برخورد میان جانشینانش، پارتیا و باکتريا یا باختر در سده سوم پ.ع. اعلام استقلال کردند. بعد ها مدتی فرمانروایان یونانی - باختری بر این سامان حکم راندند. یورشگران یوهه - چی Yueh-chi در سال ۱۶۰ پ.ع. از مرز چین وارد آسیای مرکزی شده و جای ساکاییان را که مدت ها پیش در پامیر، کاشغر، ختن تا هرات و سیستان رسیده بودند، گرفتند. قبیله های بعدی یوهه - چی در سال ۱۲۰-۸۰ پ.ع. دریای آمو را گذر نموده در باختر ساکن شدند و جای فرمانروایان یونانی و باختری را پر نمودند و سرزمین های یونانی - باختر رادر شمال هندوکش تصرف کردند.

هند و پارتیان در سال ۲۵ ع. در همین زمان یعنی آغاز سده اول عیسانی به حیث یک قدرت در جنوب هندوکش پا در میان گذاردند و تا وادی سند و پنجاب نفوذ خویش را گسترش دادند. در سال ۷۸ ع. شاهزاده گان کوشانی وارد صحنه شدند. مک داوال، در این مورد چنین می نویسد،، سالنامه های چینی به صورت مفصل شرح می دهند که چگونه شاه کوشان بر آن - هسی An-hsi (پارتی یا هندو پارتی) یورش می برد و کاو - فو Kao-fu (کابل) را تصرف می نماید و پو P'u-tai و چین - پن Chin-pin (پنجاب و کشمیر) را ویران نمود.، (دوال، دوران پیش از اسلام. باستانشناسی. ص. ۲۳۳).

از آن پس ما شاهد نبرد میان کوشانیان و ساسانیان در سده سوم ع. می باشیم.

از یکی از سنگنوشته های سمودرا گوپتا (۳۳۵-۳۸۰) Samudragupt در الله آباد هند بر می آید که کابل و گندهارا به وسیله خاندان چی - تو - لو Chi-to-lo که به دست شهزاده بزرگی از خاندان یوهه - چی Yueh-chi بنیاد گذاشته شده، و شهر پشاور پایتختش بود، اداره می شد. بعد در پایان سده چارم عیسانی قبیله های گونه گونه هونان بر باختر یورش بردند.

یفتلیان که به قبیله یوهه - چی Yueh-chi تعلق داشتند، در سال ۴۸۴ ع. توانستند تا بر فیروز شاه، ساسانی دست بیابند و شاهنشاهی بزرگی را که از آسیای مرکزی تا وادی سند را در بر می گرفت، بر پا دارند. اینان پیوندی با کوشانیان نیز داشتند.

آن گونه که می دانیم، عربان همراه با دین اسلام، در سال ۶۴۲ ع. ساسانیان را شکست دادند. آنان پس از دو صد سال لشکر کشی، با یاری مردم خود این جا، بر این سرزمین دست یافتند. اما، سیطره سیاسی آنان به صورت کامل، چند روزی بیش دوام ننمود. نمونه کوچکش **نورستان** است که تا سال ۱۸۸۶ ع. به آیین کهن خویش باقی ماندند. مردم با یاری حس آزاد خواهی، در وجود **طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنی یان و دیگر و دیگر...** از فرهنگ، به ویژه زبان های خویش، با تمام وجود دفاع نمودند و بر سیطره خلیفه گان بغداد پایان دادند.

در جریان همین سده ها در کوهستان شرق افغانستان، سلطنت مقتدر غیر اسلامی **ترکی و هندو شاهی** فرمان می راند. به این گونه ما می بینیم که جریان رخداد های یاد شده، کاشیکاری زیبای قومی و زبانی را در این سرزمین به میان آورده است.

بی دلیل نیست که **مارگن شترنی**، زبان شناس معروف نارویایی، که از سال (۱۹۲۴)، به بعد به بررسی این امر در کشور دست می زند، این جا را **گنجینه بی بهای**، زبان و فرهنگ یاد می نماید.

کاشیکاری قومی و زبانی

گفتار و مقوله قومی، به آن بخش از گروه مردم در یک جامعه بزرگ تر به کار می رود که اعضایش با همدیگر از راه میراث فرهنگی مشترک که در گوهرش زبان قرار دارد، پیوند می یابند.

این امر روشن است که تنوع و چندگانگی قومی یکی از شکل های جامعه پیچیده بوده در تمام همبود های کنونی وجود دارند.

این امر، در گام نخست زاده و ارثیه کوچ کنشی هایی است که قرن ها زنده گی انسان را تا آن گاهی که بر زمین ساکن شد، در بر گرفت و بعد، جنگ ها و پیروزی هایی که گروه های متعددی را در قلمرو یک فرمانروایی قرار می دهد، به آن اضافه گردید. هم چنان می توان مهاجرت هایی را که بنا بر دلیل های گونه گونه صورت گرفته است، یاد نمود.

در این کشور به اساس آخرین بررسی هایی که از سوی **موسسه دانشنامه زبان با ویراستاری پاول م. لویت Paul M. Lewit** در سال ۲۰۰۹ ع. چاپ شده و همه زبان های جهان را مورد مطالعه قرار می دهد، تعداد زبان ها را ۴۹۱ شمار نموده است که در این میان یکی در رده زبان های مرده حساب می شود. هم چنان دو تایی دیگرش تا کنون رده بندی و طبقه بندی نشده اند.

این همه زبان ها به پنج بخش جداگانه تقسیم می گردند. من در این جا آن ها بر اساس دیرین بودنشان دسته بندی می نمایم.

الف: براهویی Brahui

به دسته زبان **دراویدی** پیوند دارد. مردم ما، به این زبان پیش از آن که گوینده گان زبان هند و اروپایی یا هند و هیت تیتی، وارد این حوزه گردند، به آن سخن می زدند. بخش زیاد آنان زیر فشار مهاجمان، به جنوب هند کوچیدند، اما، گروه کوچکی در بلوچستان و افغانستان باقی ماندند.

ب: هند و اروپایی یا هند و هیت تیتی.

در این زمینه باید یادآور شد که در سنگنوشته های به جا مانده از شاهنشاهی **هیت تیت Hittite** که با خط میخی و به زبان اکاددی **Accadian** نوشته شده و از سال (۱۸۸۷) به این سو در اثر کاوش های باستانی بیش از سه هزار تایش به دست آمده اند، نمایشگر این واقعیت است که در این جا شاهنشاهی سترگی وجود داشته است. این سرزمین گسترده از سوریه تا میان دو دریا پهنا داشته و در حدود میان سال های ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از عیس، اوج قدرتش دست یافته بود. این محل اکنون به دهکده بی می ماند. نامش **بوگاز کوی** است و در ۱۶۰ ک. م. شرق انقره، پایتخت ترکیه قرار دارد.

به باور زبانشناسان با این کشف که به شدت کهن تر و گسترده تر است، زبانی را که مدت ها پیش **هند و اروپایی** خوانده می شد، می توان به نام **هند و هیت تیتی** نامید.

پ: التایی Altaic

به باور زبانشناسان، از دید تاریخی مردمان التایی **Altaic** در سرزمین دشت گونه یا استپ های آسیای مرکزی متمرکز شده بودند. محل اصلی آنان در سلسله کوه های التایی **Altai** بوده است. این واژه از کلمه مغولی التان **Altan** که معنای **طلا** می دهد، گرفته شده است. می توان آن را **کوه طلا** خواند. این کوه ها در آسیای مرکزی واقع بوده روسیه، قزاقستان، مغولستان و چین را با هم پیوند می دهد. در این بخش، سه زبان **ترکی، مغولی و مانچو - تونگوس** شاخه های اصلی را می سازند. در بررسی های تازه، شاخه های دیگرش نیز پی گیری شده اند.

گسترش این زبان و شاخه های متعدد دیگرش در نتیجه مهاجرت ها به سوی غرب، شرق و جنوب کوه های التایی، صورت گرفته است. ناگفته نباید گذارد که وسیله اساسی این مهاجرت، اسب بوده است. شاخه های دیگر این زبان به پنجاه تا می رسد و ۱۳۵ میلیون گوینده دارند. این ها، در بخش زیاد آسیا از ترکیه تا پیکنگ، یا درست تر از شرق اروپا تا بحیره آرام

حضور دارند.

در پایان سده چارم عیسایی، بار دیگر مردمانی از شمال در کشور ما دست به یورش که بر آن ساسانیان فرمان می‌راندند، زدند. اما، این بار این مردمانی بودند که به زبان التایی سخن می‌زدند و از مغولستان سر بر آورده بودند. اولین گروه شان چینونیت Chinonite نام داشتند و به دنبال آنان مردمانی به نام یفتل Hephthalite وارد شمال کشور شدند. اینان و گروه‌های دیگر، از دید ویژه گی‌ها و خصوصیت‌ها به هونان می‌ماندند. ما، از نبرد شاهپور دوم (۷۹-۳۰۹ع.) علیه چینونیتان و **کوشانیان** در سال (۳۵۶ع.) آگاهی مبنی بر سند‌های روشن داریم.

ت: عربی.

به گروه زبان‌های سامی تعلق دارد که با عبری یا یهودی و آرامی نو، پیوند نزدیک دارد. در این جا گروه کوچک بازمانده گان عرب در بخش‌هایی از میمنه، آقچه و بلخ وجود دارند که با عربی پارسی شده گپ می‌زنند.

ث: زبان‌های اشاره‌یی.

مردمانی در گرداگرد، پیرامون و اطراف ننگرهار، کابل، مزار، هرات، کندهار به آن گپ می‌زنند. این را به دسته زبان کران، نیز تقسیم بندی کرده‌اند.

در کشور ما این زبان‌ها به گروه **هند و هیت تیتی یا هند و اروپایی** تعلق دارند:

- ۱- ایماق Aimaq در بخش شمال غرب گویشگرانی دارد. نام‌های دیگرش بار باری یا بربری و چار ایماق‌اند.
- ۲- اشکون Ashkun در وادی پیچ گوینده گانی دارد.
- ۳- بلوچی Balochi در دشت‌های جنوب غربی در کنار دریای هلمند و زرنج گوینده گانی دارد.
- ۴- دروازی Darwazi شهری در کنار دریای آمو.
- ۵- دوماری Domari لهجه‌یی است.
- ۶- پارسی Persian زبان رسمی و هم‌چنان میانجی در میان زبان‌های گونه‌گونه کشور.
- ۷- گاوار-باتی Gawar-Bati در دره کتر.
- ۸- گرانگالی Grangali در دره پیچ گوینده گانی دارد.
- ۹- گجری یا گگری Gujari گوینده گان این زبان کوچیان فصلی‌اند.
- ۱۰- هزاره گی Hazaragi لهجه پارسی است که در افغانستان مرکزی وجود دارد. به گونه‌های مختلفی تلفظ می‌گردد. در برخی کشور‌های همسایه نیز مهاجرانی دارد.
- ۱۹- جگتی یا ژگتی Jakati در جلال‌آباد و هم کابل گوینده گانی دارد.
- ۲۰- کمویری Kamviri در کامدیش گوینده گانی دارد.
- ۲۱- کتی Kati در دره بشگل Bashgal واقع در نورستان گوینده گانی دارد.
- ۲۲- کردی Kurdish در دورا دور کابل به آن گپ می‌زنند.
- ۲۳- منجی Munji در دهکده منجان و ممالگا مردم به آن گپ می‌زنند.
- ۲۴- ارموری Ormuri در بره کی برک واقع در لوگر به آن حرف می‌زنند.
- ۲۵- پراچی Parachi در نجراب و تگاب و هم چنان دره‌های نزدیک کابل سخنورانی دارد.
- ۲۶- پهلوانی Pahlavani یا فهلوانی در چخانسور به آن گپ می‌زنند.
- ۲۷- پریا Parya نام‌های دیگر آن افغانان ناسفروش، افغانان سیاه‌روی و لغمانی می‌باشند.
- ۲۸- پشه‌یی Pashayi در بخش‌های مختلف کشور چون: کتر، دره پیچ، کاپیسا و لغمان، الیشنگ و الینگر، دره نور و سروبی با گویش‌های گونه‌گونه که برخی گپ‌همدیگر را نمی‌دانند، گوینده گانی دارد.
- ۳۰- پشتو Pashto مانند پارسی یکی از دو زبان‌های رسمی کشور است. با گویش‌های گونه‌گونه در میان گوینده گانش جریان دارد.
- ۳۱- پراسونی Prasuni در دره پراسون در بالای دریای پیچ در نورستان حرف‌گویانی دارد.
- ۳۲- سنگلچی - اشکاشمی Sanglechi-Ishkashimi در دره سنگلچ واقع اشکاشم برخی دهکده‌ها به سنگلچی و گروهی به اشکاشمی گپ می‌زنند.

- ۳۲- ساوی Savi در دریای کنر در دهکده ساو، گوینده گانی دارد.
- ۳۴- شوغنی یا شوگنی Shughni در شمال اشکاشم در کوه های پامیر مردمانی به آن گپ می زنند.
- ۳۵- شوماشتی Shumashti در غرب وادی کنر و جلال آباد مردمی به آن حرف می زنند.
- ۳۶- تنگ شیوی Tangshewi در شمال شرق بدخشان و شرق درواز به آن گپ می زنند.
- ۳۷- تیراهی Tirahi در جنوب شرق جلال آباد و غرب گذرگاه خیبر در ولایت جلال آباد، مردمانی با این زبان تکلم می نمایند.

- ۳۸- ترگامی Tregami در دره ترگام در نورستان گوینده گانی دارد.
- ۳۹- وایگالی Waigali در جنوب شرق نورستان و دره پیچ، مردمانی به آن سخن می زنند.
- ۴۰- واخی Wakhi در گذرگاه واخان، دریای پنج و پامیر گوینده گانی دارد.
- ۴۱- وتاپوری - کترقلای Wotapuri-Katarqalai در سال ۱۹۳۵ ع. در حدود ۶۰ خانوار به آن در کتار قلا، گپ می زدند. این رقم در ۱۹۵۵ به یک خانوار رسید. حالا ممکن جز زبان های مرده به حساب رود.

زبان های التایی

- ۱- اوزبک Uzbek مردمانی در شهر میمنه به این زبان تکلم می نمایند.
- ۲- یوغور یا یوگور Uyghur در بدخشان و آب باریک مردمانی به این زبان حرف می زنند.
- ۳- ترکمن Turkmen سخنوران این زبان در فاریاب، بادغیس، هرات و اندخوی زیست دارند.
- ۴- مغولی Mogholi در دهکده هایی کوندور و کاریز ملا در هرات تعداد کمی به آن هنوز سخن می زنند.
- ۵- قرغز یا کیرگز Kyrgyz در پامیر بزرگ و کمی در بدخشان به آن حرف می زنند. همه آنانی که در پامیر کوچک زنده کی می کردند در سال ۱۹۸۲ ع. آن جا را ترک و به پاکستان و بعد به ترکیه رفتند.
- ۶- قزاق یا کزاک Kazakh در غرب کندز، خان آباد و اندخوی مردمانی به آن گپ می زنند.
- ۷- قره کلپاک یا کره کالپاک Karakalpak در شمال مزار و در جنوب جلال آباد گروهی به آن گپ می زنند.
- ۸- آذربایجانی Azerbaijani گروه کوچکی در چندول کابل به آن گپ می زنند. نام دیگرش افشاری است. زبان هایی که دسته بندی نشده اند:

الف : وردوجی یا وردوژی Warduji در کنار دریای وردوگ واقع شرق اشکاشم مردمانی به آن گپ می زنند.

ب: مله خیل Malakhei در لوگر برخی به آن گپ می زنند.

آخر نی آخرین زبان اشاره یا نشانه بی Afghan Sign Language است. این را جز دسته زبان های کری می شمارند. مردم در شهر های گونه گون مانند: جلال آباد، کابل، مزار، هرات، کندهار و دورا دورش به آن با هم گپ می زنند. این امر را نباید فراموش نمود که دسته بندی بالا در جریان دگرگونی های زنده گی به ویژه آن زبان های کوچکی که در کنار زبان های پر نفوس و نفوذ قرار دارند، به تغییر هایی رو به رو می گردد. نگرانی زبانشناسان این است که دو زبان مسلط پشتو و پارسی آرام آرام مرز های خاکستری دیگر زبان ها را می بلعد. هر قدری که رابطه ها گسترش پیدا نماید و کشیدن راه ها مانع ها را از میان بر دارند، این درهم آمیختگی شدت بیش تر می گیرد.

،، هیاهوی برای هیچ،، شکسپی

اگر با دقت به این مساله نگاه کنیم دو دسته بزرگ زبان که هر کدام گوهر قوم را می سازند، در این جا وجود دارند: یکی هند و هیت تیتی و دیگری التایی. در دسته اولی چل و یک زبان و در دومی هشت زبان شامل می باشند. به این گونه دیده می شود که به راه انداختن هیاهوی اختلاف از دید زبانی تا چی پایه نا دقیق است. این مساله به ویژه در مورد زبان های پشتو و پارسی شگفت انگیز است! از دید زبان شناسی هر دو هم ریشه اند و به واژه پارسوا، می رسند. این امر، ریشه در نبرد قدرت دارد و حالا کشور در این تب داغ می سوزد. در این راستا باید تلاش نمود تا روشنگری ژرفی صورت بگیرد.

حالت و وضع قومی: دید گاه ها

توماس بارفیلد Thomas Barfield، قوم شناس، جامعه شناس و بشر شناس معروف است. او بررسی های محلی را در کشور از سال ۱۹۷۰ ع. که هنوز دانشجو بود، آغاز نمود. او پس از این که بحران سه دهه پایان سده بیست، از بررسی محروم نش نمود، در سال ۲۰۰۲ ع. دوباره وارد کشور شد. او چنین باوری دارد،، سیاستشناسان در برسی های شان به فرد و احزاب سیاسی اهمیت ویژه بی می دهند و اما، جامعه شناسان در این امر نگاه ژرف تر به گروه های مردم، که بخش اساسی

یک همبود را می سازند، توجه دارد،،

در افغانستان به ویژه در بخش روستایی یا به بیان خود ما اطرافی یا دهاتی گروه های قومی و یا قبیله بی نقش مهم تر از فرد را به دوش می کشند. همین هستی و وجود اولی - گر چی بسیار ساده به نظر می آید - چنان قدرت جذب نیرومندی داشته که هرگونه مردمان و فرهنگ های تازه وارد را که پا در آن گذاشته، در درونش جذب نموده و به حیانتش در جریان سده ها و هزاره ها هم چنان ادامه داده است. نهاد های سیاسی با آن که دگرگونی پذیرفته اند، اما، ریشه ژرف در همین ارزش های فرهنگی و ساختار های اجتماعی دارد. همین امر است که خارجیان، در بر خورد با این ساختار دچار اشتباه بزرگ شده است.

ویژه گی های بارز اجتماعی در افغانستان در وجود تقسیم بندی محلی و قبیله یی و قومی تبلور یافته است. این واحد قومی به شدت انعطاف پذیر بوده از عشیره، طایفه، خیل ... تا قوم و دایره وسیع تر را در بر می گیرد.

در این جا باید یاد آور شد که نمی توان به جای واژه قوم، کلمه **ملیت** را به کار برد. این امر روشن است که واژه ملیت از مصدر جعلی ساخته شده و اسم مصدر می باشد. این به معنای جمع صفت هابی است که یک ملت، نی یک قوم و طایفه دارد. به کسانی که کار می رود که خود را در جمله افراد یک ملت محسوب می دارند. این دیگر روشن است که واژه ملت به گروهی به کار می رود که با رابطه های قومی، قبیله یی و عشیره یی بریده اند و ملتی را ساخته اند. به باور من این کار برد از راه ادبیات چپ روسی که در آن جا ملت های جداگانه وجود داشت، و برخی آن را **زندان ملت ها** می خواندند، وارد فرهنگ ما شده است. این اشتباه هنوز هم توسط برخی با لجاجت تکرار و تکرار می شود.

از سوی دیگر، مرز های قومی در برخی مورد ها چنان با هم درمی آمیزند که راه ارزیابی را دچار دشواری می سازد. در بسیاری مورد ها، این مرز ها یکی در درون دیگری داخل می گردند و خط مشخص را در هم می کوبند. هر قدری که سطح به هم آمیختگی بلند تر گردد، به همان اندازه مرز های جدایی کمرنگ تر می گردند.

در بسیار مورد ها ما شاهد هستیم که قومی در یک منطقه رابطه تنگ تر و نزدیک تر با همسایه خویش که مربوط به قوم دیگری است دارد تا قوم خویش در منطقه ها و بخش های دیگر کشور.

آن گونه که در بخش بررسی نوسنگی - حدود شش هزار سال پیش - دیدیم در کنار کسانی که در این جا می زیستند، مردمانی از شمال و غرب در آن سرازیر شدند و با خویشتن زبان و فرهنگ نو به همراه آوردند. این نو آمده گان جایی برای خویش دست و پای کردند، اما، بیش تر با گروه های ساکن پیش از خود در وادی ها و دره هایی که در آن ها دریا های مهم جریان داشتند، و هم چنان مرکز شهر ها، با یکدیگر جذب شدند.

از سوی دیگر، دره ها و وادی های ژرف و تنگ، امکان آن را میسر ساخت تا زبان ها و قوم های کهن تر خصوصیت های زنده گی خویش را دور از نفوذ فرمانروایان که در شهر های دور می زیستند، نگه دارند. به همین دلیل است که کوه های شامخ شمال شرق، همراه با دره های تنگ و ژرف، بهشتی را برای زیست زبان ها و قومان گونه گون فراهم ساخته اند. به باور من، برجسته ترین نمونه اش نورستان که نام کهنش بلورستان بود، می باشد. اسکندر بزرگ با همه توانایی جنگی از کنارش گذشت. عربان در سده هفتم عیسایی وارد سرزمین ما شدند، ولی مردم این سامان تا سال ۱۸۸۶ع. آیین کهن خویش را نگه داشتند. البته در جریان دگرگونی ها، برخی از این زبان ها، به ویژه گویش ها، به میان آمده و گروهی راه سرایشب نابودی را در پیش گرفته اند. در بالا نمونه هایی را مشاهده کردیم.

در حافظه جمعی مردم خیال شیخ آمیزی از این پیروزی ها و شکست ها ته نشین شده اند.

سنجه هایی برای شناخت قومان

فردیک بارت Fredrik Bart در اثرش به نام، معرفی گروه های قومی مرز های پُرنتشنج، که می توان آن را ژرف ترین بررسی دانست، گروه های قومی را دارای چار سنجه می داند: تدوام زاد، ارزش های مشترک فرهنگی، پیوند و کردار هم رنگ و در آخر تعریفی که از خود می نمایند و دیگران به وسیله همان ویژه گی ها ایشان را می شناسند. همین سنجه چارمی **خود و دیگر** است که مرز ها میان قومان را روشن می سازند.

دیدگاه ها شمشیر به روی هم می کشند

به باور بارفیلد، در این جا نیز دانش پژوهان سیاسی از یک سو و دانشمندان قوم شناس و بشر شناس از سوی دیگر، در برابر هم شمشیر می کشند. دانش پژوهان سیاسی گروه های قومی را دگرگون نا پذیر، ازلی و ابدی Primordial می دانند. آن را بر آمده از دل تاریخ کهن دانسته و مرزها را دگرگون ناپذیر می دانند و از همین روی مناقشه را حل ناپذیر به حساب می آورند.

از سوی دیگر قوم شناسان و بشر شناسان، گروه های قومی را رخدادی و حادثه یی Circumstantial دانسته آن را در معرض دگرگونی و حتا گزینشی می دانند. آنان در این نگاه به نقش فرد، اهمیت خاصی می دهند.

در افغانستان با آن که دید اولی هنوز نقش بر تر دارد، اما، عمل و کردار در زنده گی رخ دیگر را می نماید.

در این جا گروه های قومی را می توان به دو بخش تقسیم نمود: قبیله یی و نا قبیله یی. قبیله یی آنانی اند که خود را به جد مشترک - حقیقی، یا خیالی، اسطوره یی و یا افسانه یی - پیوند می دهند. البته این خط شجره، همیشه از طریق پدر یا همانا

مرد، می گذرد. افغانان (پشتو زبانان) را می توان در این خط جای داد.

در بخش دوم که جایی برای شجره وجود ندارد، آنان پیوند خویش را به جای و محل تولد و اقامت جستجو می کنند. هزاره گان با آن که دارای ساختار قبیله بی اند، اما، در بیرون از این ساختار کوچک، خویشتن را به مغولان می رسانند. برخی زبان پارسی و مذهب شیعه را نمادی برای هویت خویش می دانند.

برخی افغانان (پشتو زبانان) سعی می کنند نماد ظاهر و جسمی به حیث مشخصه بر جسته بسازند. اما، در جریان سده های اخیر که مرز های ممنوعه ازدواج میان گروه های قومی در هم شکسته است، این مفهوم آرام آرام رنگ باخته است.

به باور اتینی بالیباز Etienne Balibar در نوشته زیر نام «تشکل ملت: تاریخ و اندیشه»، هر همبود اجتماعی توسط کردار در نهاد تصوری، عمل می نماید. فرد در آغوش این ساختار، با نام مشترک و سنت هایی که ردش را به گذشته های دور که حتا خودش و دیگران به خاطر نمی آورند، پی می گیرد، زنده گی می نماید. در پیوست به این امر، هویت رنگ می گیرد. به این گونه، همه هویت ها فردی اند. این امر، در چارچوب تاریخ، ارزش های اجتماعی، کردار و نماد های جمعی تبلور می یابند.

زیست با هم و در کنار هم

ان گونه که می دانیم و در بالا به روشنی بررسی شد، در این سرزمین عشیره ها، طایفه ها و قومان گونه گونه در خط تدوام زنده گی در کنار هم زیسته اند. البته این امر روشن است که در جریان سده ها و هزاره ها بنابر دلیل های گونه گونه اینان روزگار پُرتشنج و پُر برخوردی نیز داشته اند.

از آغاز تاریخ، که همانا با سنگنوشته، پا به میدان گذارده است، ما شاهد جنگ ها و لشکر کشی هایی از همه سو بوده ایم. در این فاصله ها، هم چنان، ما شاهد بر پایی یادگارهای سازنده فرهنگی در خط تمدن های گونه گونه که حاصل کار خلاق قومان مختلف است، نیز می باشیم. همین امر، تنوع بسیار پُرنرنگ فرهنگی را در همه بخش های زنده گی از زبان تا لباس، شعر، ترانه و آهنگ و دیگر و دیگر سر و سامان داده است. پاسخ و تطابق با نیاز های اولی انسانی است که پیوند مشترک و همکاری گروهی رابه میان می آورد. در همین چارچوب است که زنده گی ادامه می یابد. آن گونه که روشن است همین نیاز ها از راه های گونه گونه برآورده می شوند. برای دست یافتن به تر در خطر رفع این احتیاج ها، نهاد ها و موسسه های شکل می گیرند. این ها می توانند شامل عشیره، طایفه، قبیله، خیل، قوم و در سطح عالیش، ملت گردد.

در کشور ما، که چارچوب سیاسی کنونی در دهه هشتاد سده نهم، بسته شد - پیش از آن، ما شاهد گسترش و کاهش در این ساحه بوده ایم - و به هستی جدیدی دست یافت، رگه های دید تشکل یک دولت ملی که به پیوند های پیشین عشیره بی، قبیله بی و قومی نقطه پایان بگذارد، شکل گرفت. اما، این روند با بحران های سیاسی پس از دهه سی سده بیستم، از هم گسیخت و زخم های خونین متعددی که از گذشته باقی مانده بود، و آرام آرام در جریان اصلاح های آغاز سده بیست، التیام می یافت، دهان باز کردند.

این امر، مساله قومانی که در این چارچوب می زیستند، به جای زیست برابر، به پَسخانه تاریک و پُر عقده بی راند.

راه های حل: دو گونه بر خورد

اول - حل و حذف

سیاستمداران و جامعه شناسان بر آگاهی ملی تاکید می ورزند، اما، به باور من تا آن گاهی که مناسبت های پیش ملی - عشیره بی، طایفه بی و قومی - وجود دارند، وضع به گونه دیگری است. در این ساختار یک فرد همبودش را بالاتر از هر نهاد دیگر می داند. برای او دهکده اش، دور و پیش زادگاه اش، منطقه اش و هستی اش که در آن قرار دارد، **وطن** شمرده می شود. به همین دلیل، دیدگاه یک شهر نشین با ده نشین تفاوت ژرف دارد. اگر به دهی سری بزیم در آن جا گونه گونی عشیره بی، طایفه بی و قومی را می بینید.

این امر روشن است که گناه اصلی بحران قومی رابطه تنگاتنگ با دگرگونی سیاسی دارد. این حکومت است که مهر و نشانه این که کی دشمن است و کی دوست، بر این روند می زند؟ همین نظام سیاسی است که بُرد باری را تشویق می نماید و یا از دستگاه امنیتی - نظامی علیه این یا آن قوم و بالاتر از همه فرهنگش کار می گیرد. به حادثه های سیاسی و دگر گونی هایش در جریان قرن های اخیر نگاه گذرای بیندازید، تا به عمق و ژرفای این اصل دست بیابید.

این امر روشن است که همبود ها و جامعه های انسانی از همان هنگام سر و سامان یافتن از یک خط زور و جنگ یا به عبارت دیگر از میان خون، آتش و آهن، بر سر مساله های گونه گونه زنده گی، گذشته است. در همین راستا، در چوکات هستی و جیوگرافی با مرز های معین طایفه ها، عشیره ها، خیل ها، قبیله ها و قومان گونه گونه در درون یک دولت قرار گرفته اند. آن گونه که روشن است، این امر در سده شانزدهم عیسایی در اروپا نطفه بندی شد. در این راستا سیاست مرکزی چنان بود: قومی که بنابر دلیل های گونه گونه بر اهرم قدرت دست می یافت، تلاش می نمود تا همگان به ویژه قوم ها دیگر را زیر فرمان و تسلط خویش قرار دهد. ما در پنهان تاریخ بشری و خود مان، شاهد روزگار پُر تشنج در این راستا بوده ایم. با نگاهی به بایگانی و حافظه تاریخ، تراژدی کوچ میلیون ها انسان در سده های هفتم و نهم پیش از عیسا که به وسیله آشوریان صورت

گرفت، را می توان نخستین فشار برای راندن قومی دید. در درازای تاریخ، این اولین حادثه و آخرین نبود. حلقه های این زنجیر به شدت طولانی است. تا همین نیم قرن پیش، دود تن انسان از کوره های آدم سوزی نازیان، به چشم بخش زیاد مردم رسید. در همین دوران، کوچ های اجباری که در اثر سیاست استالینی صورت گرفت، چنان زخم های دردناک از خویش به جای گذارد که تا حال التیام نیافته اند.

دوم - برخورد مردم سالارانه

تا شروع سده بیستم، مساله چندگانگی قومی مشکلی را برای ساختار های شاهنشاهانه و امپراتوری، ایجاد نمی کرد. اما، با شکل گیری مفهوم تشکل ملت و سپس دولت ملی، این مساله با آگاهی بیش تر قومی پای در میان گذارد.

واژه ملت در جریان دگرگونی های اجتماعی و ادبی ما، به معنای متعددی به کار رفته است. معنای کهن تر همانا: دین، آیین، کیش و شریعت و بعد ها مذهب و حتا طریقت است. پس تر ها پیروان یک مذهب راهم گفته اند. در غزلی از حافظ به این شاه بیت بر می خوریم:

جنگ هفتاد و دو ملت، همه عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

به تازه گی ها با دمیدن نسیم دگرگونی های سیاسی در خط نوگرایی، عصری گرایی و مدرنیته که در گهرش مردم سالاری قرار دارد، این واژه به معنای مردم یک کشور به کار رفت. امروز این کار برد جای پای بزرگی در ادبیات سیاسی باز نموده است.

چارچوب ساختار سیاسی این امر را می توان دولت ملی خواند. برخی به اشتباه واژه انگلیسی نشن - سنت - Nation - State را ملت - دولت بر گردانده اند، در حالی که ما گفتار دولت ملی را داریم.

به باور من به زبان ساده، ملت به آن نهادی به کار می رود که در چارچوب جغرافیای معینی - مرز های بین المللی - مردمانی با ساختار های گونه گونه قومی، زبانی و فرهنگی در یک نهاد دولتی که جهانیان آن را به رسمیت شناخته اند، زیست نمایند. همین ساختار، سازنده ملت است. این امر، هنگامی می تواند صورت بگیرد که خرده ساختار های یاد شده در جریان یک دگرگونی اجتماعی - سیاسی و در چارچوب یک قرارداد اجتماعی وارد دایره گسترده تر ملی، گردند.

پرسش های اساسی این است: چگونه می توان به دشمنی قومی پایان داد؟ با استفاده از چی راه های می توان از یک حالت نفرت و سر به نیست کردن یکدیگر، به سوی بر خورد نیکو و پیوند های آرامش بخش رفت و فضای آشتی ناپذیری را به محیط آشتی، یاری و همکاری بدل نمود؟

پیش از آن که به این پرسش های پاسخ بدهیم، این امر را باید روشن بیان کنیم که برخورد و مناقشه در مورد منفعت ها در میان انسان، هرگز از میان نخواهد رفت، زیرا بخشی از هستی اجتماعی است. مساله اساسی این است که چگونه این بر خورد ها را کاهش داد.

گروه های قومی گونه گونه می توانند به آرامش و در چوکات همکاری محدود زیست کنند، اما، نمی توان از آنان توقع داشت تا به آغوش گرم همدیگر را بفشارند. مهم ترین نکته این است که گروه های قومی گونه گون که در کنار هم قرار دارند، به شیوه و روش زنده گی مختلف و دگرگون یکدیگر احترام بگذارند. مطلوب ترین و آرامانی ترین حالت آن است که آنان در روز های بحرانی همدیگر را یاری برسانند.

بخش زیاد جامعه شناسان در جریان دو تا سه سده اخیر توجه بیش تر به مناقشه و از آن میان قومی نموده اند، اما، اکنون توجه جدی در ماهیت همکاری، همیاری و زیست باهمی صورت می گیرد.

پرسش اساسی این است که آیا برای از میان بردن و یا کاهش برخورد های قومی نیاز است تا نگاهی به تاریخ بیندازیم؟ به باور بسیاری واقعیت اجتماعی امروز، حاصل و نتیجه رخداد های دیروز است. درست است که امروز خود وجود دارد، اما، باید آن را در وجود بخشی از گذشته و آینده دید.

تجربه آرامش پس از جنگ جهانی دوم، برای رنگ دادن به این نگاه از اهمیت ویژه یی برخوردار است. پایان فاشیزم، به فشار و پیگرد در جامعه های گونه گون آن سامان، نقطه نهایی گذاشت.

گوهر مرکزی این دگرگونی را باید در وجود تغییر نظام های سیاسی بر اساس های دید مردم سالارانه جستجو کرد. تجربه نشان می دهد که در اروپا، همین دستگاه دولت بود که بر شکل گیری مناسبت های زیست پُرآرامش همه روز، میان قوم های گونه گون مردم اثر نیرومند بر جای گذارد. در این راستا دو برخورد از اهمیت بالایی برخوردار است: ۱- کردار برای زیست به تر. ۲- توجه برای از میان بردن دلیل های برخورد. در این جا نمی توان از نقش عملکرد سازمان های اجتماعی، مدنی و حزب های سیاسی که در شکل دهی مناسبت ها، میان همبود های مختلف، پر توان اند، نام نبرد.

دگرگونی نو در سرزمین ما

با آغاز سده بیست و یکم، پیش از یک دهه می شد که افغانستان از دیدگاه ساختار سیاسی، شاهد دولت های نا کام

و نا کارا، یکی پی دیگر گردید. آخرین آن را چارمین یورش نظامی خارجی در جریان بیش از یک و نیم سده، از میان برد. دو بار تجاوز بریتانیا در قرن نهم عیسایی و یک بار روسیه شوروی در سده بیستم، با برنامه ویژه بی برای عوض نمودن فرمانروایی همراه بود.

این بار، امریکاییان در یک واکنش شرطی، در برابر زخمی که به اثر یورش دهشت افغانانه در تنش دیده بود، دست به حمله بردند. این امر به شدت با شتابزده گی همراه بود و همین امر هم بعد ها اثر های بدی از خویش به جای گذارد.

آن چی در این جریان به مردم تعلق می گرفت، برای بخش زیاد ناظران سیاسی شگفت انگیز می نمود. این ابراز تعجب ناشی از این امر است که با وجود سی سال جنگ خارجی و داخلی، بافت به شدت پُر رنگ قومی در این سرزمین که هنوز راه به سوی ملت نکشیده بود، از هم ندرید!

علت را باید در ویژه گی ها و خصوصیت های این سامان دید. در این بخش، دیگر آن اصلی که دولت ملی، با گروه های قومی در خط آشتی ناپذیری قرار دارند، جای پایی نداشت. در این بخش از آسیای مرکزی و جنوبی، حضور شاهنشاهی ها و امپراتوری ها، و وجود قومان گونه گون در درون آن ها، در جریان تاریخ، خود به یک اصل بدل شده بود.

در این وضع گروه های قومی در کشور، در جریان بحران های تند، در خط همکاری با هم بیش تر احساس امنیت می کردند. در جریان اشغال شورویان، گروه های قومی فرصت و امکان به دست آوردن آگاهی و توان بیش تر قومی را به چنگ آوردند. دیگر آن سلسله مراتب قومیتی که پیش از کودتای ۱۹۷۸ ع. بر کشور مسلط بود و در راس هرم آن افغانان (پشتو زبانان) قرار داشتند، بر هم خورد.

به همین دلیل ما در کنفرانس پن که سنگبنای ساختار سیاسی جدیدی را در کشور گذارد، حضور همه قومان را با روشنی دیده می توانیم.

از سوی دیگر، این رهبران قومی که ریشه در منطقه معین داشتند، و بخش های دیگرش در آن سوی مرز می زیستند، به ساده گی به این نتیجه رسیدند که اگر بخش خویش را جدا سازند، بخش آن سوی مرز، ایشان رابه ساده گی می بلعد.

بارفیلد می گوید، «آنانی که در مورد ترکیب یک حکومت نو عقب میز مذاکره نشستند، می دانستند که این یک ازدواج پیش تر آراسته شده و اجباری بود تا ازدواجی همراه با عشق و دوستی.»

پس از آن آن چی در دستور قرار گرفت، بازسازی در همه بخش ها به ویژه دولت بود که آرام آرام می بایست راه دگر دینی را به سوی یک دولت ملی، باز می گرد.

برای مشروعیت بخشیدن به این ساختار، **جرگه بزرگ** را رهبران نو و جامعه جهانی فراخواندند. اعضای جرگه بر تصمیم های پن مهر تایید گذاردند و به آن قیافه قانونی دادند. این امر، راه را برای شکل گیری قانون اساسی که بخش های عمده اش را قانون اساسی ۱۹۶۴، که آغاز گر دهه مردم سالاری در کشور بود، تشکیل می داد، باز نمود.

این امر، آرام آرام پایه های یک ساختار مردم سالارانه را که در گوهرش جدایی قوای سه گانه مانند: اجراییه، قانونگذاری و قضا می باشد، شکل داد.

اما، مشکل اساسی از همان آغاز، این بود که ساختار محلی را که به صورت تاریخی و سنتی در چنبره مرکز قرار داشت، و تجاوز شوروی سابق و جنگ داخلی آن را بیش تر مرکز گریز ساخته بود، با دقت در نظر گرفته نشد. به این امر باید توجه صورت می گرفت که دادن اختیار بیش تر به منطقه های گونه گونه، به یک نوع خود گردانی که گوهر مردم سالاری است راه باز می کرد. این امر در یک کشور دارای قومان گونه گونه از اهمیت بزرگ بر خوردار است. البته نظام فدرالی، به باور من، پیش شرط هایی را نیاز دارد که در صدر آن خود آگاهی و خود آماده گی مردم قرار دارد. این کار باید بر اساس یک قرارداد اجتماعی آگاهانه صورت بگیرد و در آن تناسب میان مرکز و منطقه روشن گردد. این امر به بحث گسترده بی نیاز دارد. اما، آن چی که همین اکنون باید گفت این است که نباید گفت و گو و جر و بحث در این زمینه را حرام دانست و آن را تابو خواند.

ببینید آن چی مهم است محتوی مساله است نی شکل. دو همسایه نزدیک ما پاکستان و هند هر دو نظام فدرالی را پذیرفتند. رهبران اولی، بر خط تفکر خویش، گزینه نظامی گری و استبداد را در پیش گرفت و رهبران دیگری باز هم در چارچوب اندیشه شان، مردم سالاری را دنبال نمودند. اولی با چنان بحران های گونه گونه رو به رو شد که بخشی از و جودش را از دست داد و دومی، یعنی هند، با وجود داشتن صد ها گروه قومی و دینی، امروز به بزرگ ترین کشور مردم سالار در جهان بدل شده است. باید آگاهان ما، چی سیاسی و اجتماعی به محتوی توجه کنند، نی به شکل. سعدی در مورد می گوید:

حاجت به کلاه تتری داشتنت نیست

درویش صفت باش کلاه پره کی دار

نگاهی به آینده

در میان مردم ماضرب مثل معروفی وجود دارد مبنی بر این که: **شری بخیزد که خیر ما باشد.**

پس از حادثه دهشت افگنی بر ا. م. ا، فرصتی فراهم شد تا جهانیان به این کشور که فراموشش نموده، و آن را در چنگال بحران رها کرده بودند، بار دیگر به آن توجه نمایند.

این توجه به صورت روشن در خط منفعت خودشان سازمان یافت، اما، فرصت طلایی هم برای ما به میان آورد تا آینده را با روشنی هر چی بیش تر به نفع خویش بیاریم.

ما در جریان پس از کودتای ۱۹۷۳، دیدگاه ها و نظام های گونه گونه را دیدیم و آزمودیم. آن چی برای آینده ما از اهمیت بزرگ به ویژه در خط همزیستی نزدیک به پنجاه قوم در کشوری که ارژنگ زیبایی را از دید فرهنگ ها، زبان ها، رسم و رواج ها و رنگ ها و آهنگ های گونه گونه می سازد، شکل دهی چنان نظام سیاسی است که این تنوع نی تنها حفظ و نگه شود، بل، به بلندای نوی دست بیاید. این امر تنها و تنها در چارچوب نظام مردم سالار آزاد که **فرانسیس فوکویام**، آن را «پایان تاریخ و انسان»، می داند، صورت گرفته می تواند.

این ساختار بر بنای رشد اقتصاد سرمایه داری - به باور من حالا زمان آن رسیده است که همه چیز ها را به نامش سیاه را سیاه و سپید را سپید بنامیم. دیگر با آن بیان دوگانه که به اثر استبداد ذهنی شکل گرفته است، خداحافظی نماییم - می تواند زمینه ها را برای نزدیکی هر چی بیش تر فرهنگ های گونه گونه قومی فراهم نماید و راه را برای دگر دینی به سوی ملت باز نماید. از خط این رشد است که شهرها چی خُرد و چی بزرگ به میان می آیند. ما می دانیم که شهرها بر اقتصاد پولی استوار اند و می توانند تعصب قومی و منطقه پی را با نیرو بخشیدن به فرد، کاهش بدهند. به این گونه هر قدر شهر بزرگ تر باشد، اثر تعصب زادبیش نیرومند تر می باشد.

مردم سالاری آزاد Liberal Democracy

این ساختار را می توان شکلی از مردم سالاری دانست که در گورش گزینش نماینده گان قرار دارد. این ساختار - در جریان بحث ها، جدل ها و مهم تر از همه گفتمان های فراوان در درازای سده ها، چنان سازمان یافته است که در آن نماینده گان برگزیده و منتخب مردم به قدرت تصمیم گیری دست می یابند. اینان در چارچوب یک قانون اساسی عمل می کنند. در این ساختار اصل های اساسی اینان اند:

آزادی فردی و حق اقلیت ها در جامعه مانند: آزادی بیان، گردهم آیی، آزادی اجرای آیین های دین های گونه گونه، حق ملکیت خصوصی و برابری همه در برابر قانون و بالاتر از همه این که بر همه مساله ها و کار ها قانون فرمان براند و بس.

برای اجرای این اصل ها، باید نهاد های گونه گونه بررسی کننده، نگه دارنده و باز دارنده به میان بیایند و مهم تر از همه این که نهادینه گردند تا از گزند باد و باران مستبد اندیشان به امان باقی بمانند. در این ساختار، نی تنها حق اکثریت تامین می شود بل، بالاتر از آن که حق اقلیت ها نیز نگه داری می گردد. البته این را باید یاد آور شد که ممکن در آغاز این اقلیت و اکثریت رنگ قومی داشته باشد، اما، آرام آرام اندیشه، تفکر و برنامه اجتماعی و سیاسی جای آن را پر می نماید.

یکی از دست آورد های بزرگ این ساختار، تغییر فرد از حالت تبعه - این واژه جمع تابع است. در پارسی جمع آن تابعان می باشد. این واژه به معنای پیرو به کار می رود - به شهروند می باشد. تابعان دیگر از خویش اراده بی ندارند و تصمیم شان به پیر و ارباب شان بر می گردد، در حالی که شهروندان باشندگان آزاد اراده یک کشور اند. همین امر است که راه تغییر به سوی استبداد را می بندد. بیان دیگر این ساختار، جامعه باز می باشد. این ساختار به ترین ضامن و نگه دارنده بر آورده ساختن نیاز های فرهنگی و همبودی به ویژه برای گروه های قومی و زبانی و فرهنگی مختلف می باشد.

در همین چارچوب، وسیله های دیگر بیان اراده آزاد مردم پیش بینی شده است که نمونه اش مراجعه به رای مردم است. هرگاه مساله های داغ و پُر جنجال به میان بیاید، مردم با اراده آزاد تصمیم می گیرند که کدام راه حل برای شان مفید است.

آخر و نی آخرین، این ساختار مهم ترین اهرم باز دارنده لغزیدن جامعه به سوی استبداد را در اختیار دارد که همان حضور همه جانبه آزادی بیان به گونه های مختلف می باشد.

برخی دیدگاه ها برای جدل و بررسی

این امر روشن است که اکنون بنا به هر دلیل، خواه داخلی و یا جهانی، ما در آغاز هزار سوم عیسایی، وارد مرحله نوی شده ایم که اثرش را می توان در همه بخش ها و زاویه های زنده گی دید.

این مساله به ما امکان آن را میسر می سازد تا برخی مفهوم ها را از سر و نو تعریف نماییم تا راه را به سوی جامعه مردم سالار باز نماییم. حالا دیگر نمی توان مانند کبک، سر خویش را زیر برف ندیدن واقعیت ها گور کرد، و آرام بود که در چارسوی ما چیزی رخ نمی دهد. جهان را انقلاب فنی و بالاتر از همه ارتباطی، چنان به هم نزدیک نموده است که دیگر کسی و یا کشوری نمی تواند به دور خویش دیوار آهنی بکشد و دنیای کوچکش را به میل خویش بچرخاند.

من در این جا با توجه به این که این نوشته، بیش تر به مساله تابلوی رنگین قومی می پردازد، توجه ام را به این بخش متمرکز می نمایم. بعد می توان به مساله های دیگر نیز پرداخت.

افغان:

در مورد واژه افغان و زبان و دیگر و دیگر... من در نوشته جداگانه یی به این کار پرداخته ام. شما آن را می توانید در جال جهانی آگاهی یا انترنت زیر عنوان: **ما، اسطوره و واقعیت** به زبان های پارسی و انگلیسی دریافت نموده و بخوانید. گوهر استدلال من در آن نوشته، این بود که تلاش برای این که واژه افغان را به همه قومان گونه گونه که تعداد شان نزدیک به پنجاه می رسند، به کار برد، و یا به بیان دیروز تعمیم بخشید، یا درست ترش عمومیت داد، نا درست است. گذشت زمان، از دهه سی سده بیستم به این سو، به این امر مهر تایید گذارد.

اگر با چشم های باز به روند آزادی بیان که گوهر مردم سالاری است و در جریانش مساله های ناگفته بیان شده اند، در دهه اخیر نگاه کنید، دیگر نیازی به آوردن کوه استدلال در این زمینه نیست. به باور من باید این واژه را به کسانی که کار برد که به یکی از قبیله های متعدد افغان تعلق دارند. بعد، به آنانی که به زبان افغانی یا با بیان امروز، پشتو گو می زنند. البته این را نباید فراموش نمود که بخش زیاد اینان با ساکن شدن در شهر ها به ویژه کابل، این زبان را از دست داده اند. کاری که همین اکنون در نسل پناهانده گان ما در کشور های خارجی جریان دارد. در این جای ها، زبان مادری شان، صرف نظر از این که کدام زبان بوده است، به زبان دوم بدل شده است. در این بخش دیگر زبان مادری نمی گویند و به جای زبان مادری، واژه گان زبان اول، دوم، سوم و ... به کار می برند.

تاجیک:

این واژه را در عربی تازی، در پارسی تاجیک و در ترکی تازی تلفظ می نمایند. از سده دهم به این سو، توسط ترکان به همه پارسی زبانانی که مخالف شان بودند و ترکی نمی دانستند، به کار برده می شد. بعد سامانیان، غزنویان و سلجوقیان آن را عمومیت دادند. این را باید یاد آور شد که ترکان این واژه را با یک نوع سبک نگری نسبت به پارسی زبانانی که زبان شان را نمی دانستند، به کار می بردند. در همین خط بود که محمود غزنه یی، تلاش نمود تا زبان ترکی را دیوانی بسازد.

به باور من اکنون زمان آن فرا رسیده است که به جای آن واژه پارسییان را به کار برد. آن گونه که می دانیم پان پساوند است که معنای دارنده، دارا، نگهبان، پاسدارنده و خداوند می دهد. در پهلوی پان و در اوستا و سانسکریت پانه بوده است. واژه پارسییان، دیگر آن بار منفی واژه تاجیک را که ترکان به کار می بردند، با خویشتن به همراه ندارد. در این مورد می توان یک عمر سخن زد تا راه گزینش باز گردد.

هزاره:

این واژه به معنا هزار سال به کار می رود. در پهلوی هزارک بوده است. همین اکنون ما در هزاره سوم عیسایی و هزاره دوم هجری، قرار داریم. همچنان به مراسمی که هزار سال از آن گذشته باشد، به کار می رود. مانند: هزاره ابوریحان بیرونی و یا دیگر و دیگر...

هم چنان ترجمه و بر گردان واژه مغولی مینگ Ming و یا مینگگان Minggan می باشد. در زبان مغولی - این را باید یاد آور شد که واژه **مُنْگول** یا **مُنْگُل** بعد ها عربی شده و به **مُغول** یا **مُغُل** تبدیل شده است - به گروه و یا دسته جنگی که هزار نفر در آن شامل باشند، استفاده می شد. در این محل، گروهی از جنگجویان مغول در حدود اردوگاهی باقی ماندند. هم اکنون در شمال اسلام آباد در پاکستان محلی به همین نام یاد می گردد. در دوره تیموریان در کوهستان آن جا، گروهی از سربازان، مامور نگه بانی این محل بودند.

به باور من و آن گونه که سند های تاریخی نشان می دهد، گروه هایی که به زبان التایی سخن می زدند، در سده اول پیش از عیسا از رودخانه آمو گذشتند. به این دلیل نمی توان اینان را تنها بازمانده گان چنگیز خان دانست. این گروه ها همراه با موج های گونه گونه، وارد این سرزمین شدند. آنان بعد ها جذب زبان پارسی شدند، اما، در زبان شان واژه گان مغولی و ترکی را می توان یافت. به همین دلیل زبان یا به تر، گویش هزاره گی، زبان مستقل نیست بل، گویشی از زبان پارسی می باشد.

در کتاب **سراج التواریخ** که فیض محمد کاتب، آن را نوشته است، چند بار واژه مغول و هزاره را مرادف هم به کار برده است. او در این مورد بر واژه مغول تاکید بیش تر دارد. در جلد اول این اثر در صفحه (۷۵) به این عبارت بر می خوریم،... بعد تیمورشاه، میدان جنگ راترک گفت و دوباره به قندهار آمد. او در آن جا توطیه های دیگری را کشف نمود و آنان را از دم تیغ گذشتاند و مغولان که به هزاره معروف اند، در دسته جنگی غلامان شامل اند. اینان به چنان مردمی بدل شدند که مورد اعتماد قرار گرفتند،، او در همین جلد بیش از پنج بار واژه مغول را به کار برده است.

یادداشت: این را باید گفت که من این متن را از ترجمه این اثر به زبان انگلیسی، گرفته ام و به همین دلیل شیوه زبانی را که کاتب به کار می برد، به همراه ندارد.

به باور من برای این که از یک سو به کار برد نادرست هزاره که هزار تا و هزار سال معنا دارد، و از جانب دیگر،

تا اندازه معین بار نگاه نادرست را به همراه دارد، پایان بدهیم، واژه مغول را به جای هزاره، می توان به کار برد. البته در این باره نیز درب بحث و جدل باز است. امیدوارم این نوشته دروازه گفتمان دانشی و خرد گرایانه را برای دست یابی به راه های بیرون رفت از درد سر های پیش رو، باز نماید. نی بحث هایی به گونه واکنش شرطی و احساسی که بیش تر بار سیاسی دارد تا خرد گرایانه.

به باور من اکنون زمان آن فرا رسیده است که مساله هایی را که در جریان سده ها، زیر فشار استبداد، تراکم کرده است، اول مورد بحث و جدل قرار داد و سپس به وسیله همه پرسی، راه حل نهایی را دریافت کرد.

Bibliography:

1. Allchin, F.R. and Hammond, N. Editors "The Archaeology of Afghanistan: From earliest to the Timurid period." Academic Press INC.(London) LTD, 1978.
2. Alfred J. Wrobel and Michael J. Eula. "American Ethnics and Minorities." Kendel/Hunt Publishing Company. Iowa, USA 1990.
3. Barfield, Thomas. "Afghanistan : A Cultural and Political History", Princeton University Press, Princeton and Oxford, 2010.
4. Dupree, Louis. "Afghanistan" Princeton University Press, New Jersey. 1973.
5. Encyclopedia Britannica. Deluxe Edition, CDR, 2009.
6. Encyclopedia Iranica, Online Edition. 2011.
7. Frances Sevansson. "The Ethnics of American Politics: American Indians." University of Washington, Burgeress Publishing Company, Minneapolis, Minnesota. USA. 1973.
8. Gross, Feliks. "Ethnics in Borderland," Greenwood Press, Westport, London, England. 1978.
9. Johnson, Donald. "Modern Human: Multi-regional or Out of Africa?" An Action Bioscience org.
10. Kateb, Fayz Mohammad. "Seraj ol Akhbar" Printed in Horufi Press, Kabul, the Capital. In the year 1331 H.Q./1913. English Translator R.D. MacChensey
11. Lewis, M. Paul (ed.), 2009. Ethnologue: Languages of the World, Sixteenth edition. Dallas, Tex.: SIL International. Online version.
12. Morgenstierne, George. "Report on A linguistic Mission to Afghanistan in 1926". Institute for Sammenligende Kulturforsking. Oslo. 1928.
13. Philomena Essed and David Theo Goldberg edited, "Race Critical Theories", Blackwell Publishing. USA. First Edition 2002.
14. Vogelsang, Willem. "The Afghans." Balckwell Publishers. UK. 2002. Reprinted (2002) Twice.

●
شهر گت تینگن، جرمنی. ۲۵ مارچ ۲۰۱۱ع/۵ حمل ۱۳۹۰هـ.خ.